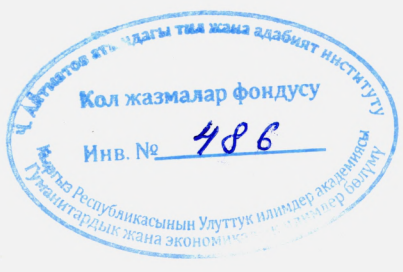


81



15-81

گذر از تک سینه اقبال صفت
مرگ تکینند منتظر و صد تمک
جد تعطیل صفت نقص کمال ذات است
در جنبه عشرت شیر در که پنجه بریت
نخنه بر هر که کرد او منخه آن کوه است

صحنه بر چهره آتش شب عید است اینجا
پار تا سر زلف چشم سفید است اینجا
یا بگو با بنو کوفت و سفید است اینجا
موش ز ولیده همان سایه بید است اینجا
حیرت گشت ندان که سفید است اینجا

بوی اسرار ز چرخ جلوه امکانه پیدا
دیگر از بیدل غافل چه سفید است اینجا

نیت با شکار عشق اسلک و حریفی
عشق بردار و مهر از زبان جانم که
عیش ترک خانمان که مردم از او بر
گریناسد با تمیز بیامال کار عشق

دانه نادان راه غم گرانند سایه را
نال که یک با شرمید هد صد شیره را
کس نداند جز صد که قدر تکست بیاید
کو بکن بر صورت سیر من زانند بیاید

مغفله که مهر از من خوشتر جاره
مگد ستر با سفیدان ز قلعه شیره را

زهر سودا بوق تو به بهبا و سر صفا
چو جهانک بپوشد و سکر و حانه جود

بیاد آسمان بر طبع سیر با بهبا
حرکت در نغمه و اسما سیر با بهبا

غنا جنبی سر کمانندار چشم قرمان
ناکده حست امانده نجان فضا
بخا مو سر توان سدیغ انداز کج جان
زبان در کما در دیم و دواع گفتگو

قامت اینجا در صفای نفس مطلبها
تبسم فاصححت چمنه دوشها
نفس در ست اینجا بس فرزند عجزها
سخن را گستر خصب کویا سر لها

بهار بستان عالم نو میدیم پدل
سراغ میتوار که کله نکست مطلبها

هر کس تسلیم بندد بیستای شیر
بسر مبعیم چشم همان خمیا ناز
جوهر تحریر قطع لغت شیر و بسر
زایل اندر نیت کرد و جوهر مردان
بر شجاعت پیکر کت عجا دمن
افغان بگذر چرخ و لامکان نایب
عاشق سحر آهنگت صبا کساند

میکند چمن موج کوهن ز باغ شیر
در لب باغ کنه ارقال عجا شیر
بر سر خنجه میتوان که صحت شیر
قبضه زر لدر بر سران مداح شیر
عرف جوهر بر نیاید بر زبان شیر
چند در زیر کپرنه نایب شیر
جهت کوی فرود اندک سماح شیر

نوبهار عشرت عم پدل که با این لغوی

سخن صیدم که شلخ ار عجا شیر

برین غنچه سحر خط عیب دلها
 نخلت با لوتق داد هر پرواز بسیار
 نگه کشم فانی خیال از چرخ پوسید
 در بنیخ سر راغ کوشه امن غم یابم
 کف خاک کی ندانم قاب تمهیر خنده دار
 بغیر که نیست لوح عهد صورت نمیزند
 ناله کاهان اندیشه حاضر مستقبر
 نه که موج نیست نقد را بر پندار
 غمخور غیر افسردن چه هر چه بدانت
 اقامت تهر در محضر کف دستر
 مال سله هم داغ است اگر آنکه خوا

که کمر ساخته سیر از همه صحبت
 هر چرخ قمر روشن در چرخ دایره سرو
 فاشگر که ز عاصی بجه سوت تماشای
 چون کس آفر گریبانم بیگانه کف
 جمن افش زده بر ویرانه اما صحرا
 در کجای غم خور ام روز و فردا
 اگر خواهد هر کجای جلوه اگر آنکه نارا
 اگر آزاده باناله پوند اعضا
 تب کوی کس در قصر اله بنظر صیاد
 چو عکله خانه آیت پرور کس خا
 بصد کهنه ده که کف حسین سجده فرس

نشانیست غیر که نام آنم تا توید پیدا
 جهان هیچ بهما نشر بال غفارا

جوهر آبد پر زنده او آید
 هیچ با بجمال تو نشد باز چو

خاک را تو طبعین کند آغانا چو
 جذب است گره که بنفشه فولاد کوه